

دانشمندان معمولاً به پژوهش‌های خود مشغولند و کاری ندارند که اعتبار قضایای علمی از کجاست یا علم چگونه پیشرفت می‌کند و به کجا می‌رود ولی علم جدید از قرن شانزدهم به عهده گرفته است که زندگی بشر را بهبود بخشد. تا قرن نوزدهم احکام علم قطعی و یقینی می‌نمود ولی کم‌کم پرسش‌هایی در باب شرایط و چگونگی پیشرفت علم و مللک درستی احکام آن پیش آمد. صاحبان این پرسش‌ها منکر قدرت علم نبودند و پیشرفت آن را انکار نمی‌کردند اما از نیمه دوم قرن بیستم تلقی نسبت به علم به کلی دگرگون شد و نه فقط در امکان اثبات قضایای علمی شک کردند و منکر پیشرفت علم از طریق اثبات مطالب و نتایج پژوهش‌ها شدند بلکه گفتند کار دانشمند بیش از آنکه جستجوی حقیقت باشد، حلّ معماست و بعضی دیگر از این حد هم فرارفتند (و ما هنوز به این معانی توجه نکرده ایم). گمان همگانی و شایع اینست که علم را با محک تجربه می‌سنجند و اثبات می‌کنند. پوزی تیویست‌های حوزه وین برای دفاع از قابلیت اثبات قضایای علمی تلاش بسیار کردند اما این کوشش به جایی نرسید. آزمایش هرگز نمی‌تواند به یک حکم کلی علمی بینجامد. استوارت میل که روش علم را روش استقرائی می‌دانست، طبیعت را دارای صورت واحد و یکسره تابع حکم واحد می‌دانست و با استناد به این اصل سیر از حکم جزئی به حکم کلی را توجیه می‌کرد ولی اگر کسی اصل یکسانی در نظام طبیعت را نپذیرد و مخصوصاً اگر علم را گزارش واقع نداند، استقراء منتفی می‌شود. به استقراء کاری نداشته باشیم. دو دانشمند بزرگ یعنی لویی پاستور و فلیکس پویش در مورد منشأ حیات با هم اختلاف داشتند و هر یک با توسل به آزمایش‌های دشوار می‌کوشیدند بی‌اعتباری نظر دیگری را اثبات کنند و هیچکدام در این راه موفق نشدند اما شعبه آکادمی فرانسه بی‌آنکه دلیلی داشته باشد، حق را به پاستور داد.

شاید امروز این قضیه عجیب بنظر آید زیرا می‌بینیم که اولاً دانشمند در برابر نتایج تجربه تسلیم نمی‌شود. ثانیاً بزرگترین مرجع علمی فرانسه چون در نظر پویش تأیید نظریه تطوّر موجودات می‌دیده است، جانب پاستور را گرفته است. در آن زمان هنوز اصل تطوّر یا به تعبیر مشهور اصل تکامل در عداد اصول مسلّم، در نیامده بود اگر اکنون نظیر چنین آزمایش‌هایی صورت گیرد و دو فرضیه که در برابر هم قرار می‌گیرند دلائل و شواهد تقریباً مساوی داشته باشند، مسلّم‌ماً فرضیه‌ای پذیرفته می‌شود که با پارادایم (مثال و اصول غالب) تطوّر و تکامل سازگار و متناسب باشد. مقصود اینست که احکام علمی هم مانند احکام دیگر تابع یک درک و نظر بیش از تجربه و استدلالند و اینکه گمان می‌کنند احکام علمی بالذات مورد توافق همگان قرار می‌گیرند، مورد چون و چراست. قضایایی که در ذیل پارادایم اقلیدس و بطلمیوس قرار دارند، مورد توافق دانشمندان ناظر به آن پارادایم قرار می‌گیرند اما وقتی پارادایم دیگر حاکم شود، قضایای اقلیدسی دیگر معتبر نخواهد بود تا جایی که گاهی گمان می‌شود علم گذشتگان به کلی نادرست بوده و آنان در اشتباه و جهل بوده‌اند. صاحبان این گمان چیزی را علم می‌دانند که در ذیل پارادایم کنونی قرار داشته باشد و اگر نباشد، اعتبار ندارد.

بطور کلی بگویم دانشمند در هر زمانی مللک‌ها و شاخص‌های علمی بودن را می‌پذیرد و پژوهش خود و بطور کلی پژوهش علمی را با آنها می‌سنجد. این مللک‌ها و شاخص‌ها فراوانند اما همه در عرض یکدیگر قرار ندارند تا آنجا که مللک بودن یا شاخص بودن بعضی از آنها موکول و موقوف به وجود و منشأیث اثر شاخص‌های دیگر است. مثلاً در جامعه‌ای که آن را جامعه دانش محور می‌خوانند، علم و بازار و سیاست و مناسبات زندگی قاعدتاً باید در یک هماهنگی عمل کنند به قسمی که علم با زندگی درآمیخته باشد اما علم یک صورت انتزاعی و ممتاز هم دارد و وقتی بخواهند این صورت جدا و مجزا را نشان دهند، به مراکز و منابع و مراجع علمی رجوع می‌کنند و مثلاً علم را در صورت مقاله می‌یابند. درست است که علم در کوچه و بازار با شئون زندگی درآمیخته است اما تحوّل و تغییر و پیشرفت علم را همه جا و همیشه در این درآمیختگی نمی‌توان باز شناخت. علمی که ما می‌شناسیم، علم انتزاعی متحقق در

کتاب ها و مقالات است و در علم سنجی معمولاً این صورت علم را در نظر می آورند و محاسبه می کنند. تا چند دهه قبل علم سنجی مطرح نبود. علم سنجی در طلیعه جهان دانش محور پدید آمد و اکنون هم به جامعه های دانش محور تعلق دارد. در زمان کنونی همه جامعه ها می خواهند دانش محور باشند. حتی آنها هم که آمادگی ندارند، بی خبر از دشواری انتقال به جامعه دانش محور، خریدار آن می شوند و می پذیرند که به آسانی به آن می رسند. اینها می بینند که شاخص جامعه دانش محور، تولید انبوه مقالات علمی است. تولید مقاله هم گرچه آسان نیست، کم و بیش از عهده دانشمندان کشوری که دانشگاه ها و پژوهشگاه های نسبتاً بزرگ دارد، بر می آید و البته که این وضع باید مایه خوشحالی باشد ولی کاش گمان نمی رفت که جامعه دانش محور بصرف فراهم کردن تعداد معینی مقاله، محقق می شود. تولید مقاله در جامعه دانش محور، ثمر و نتیجه یا وجهی از تحقق دانش است نه علت یا عین آن جامعه. آنجا مقاله نویسی شأن و جلوه علمی جامعه است یعنی جامعه دانش محور شده است و در آن کارها بر مدار دانش و تکنولوژی تحول یابنده می گردد و مقاله هم در چنین جامعه ای در جای خود پدید می آید و البته مؤسسات علمی و سازمان های پژوهشی هم قواعد و آئین های خاص خود دارند و در آنها اصولی ترین و کلّی ترین مباحث درباره علم و پژوهش تا جزئی ترین شیوه های تدوین کتاب و مقاله و نشر و توزیع و اطلاع رسانی، مطمح نظر است. نمی گویم در جامعه دانش محور همه چیز در جای خود قرار دارد و وحدت و تعادل تام برقرار است. نظم کنونی جهان گذراترین و موقت ترین نظم در تاریخ است اما بهرحال جامعه متجدد با صورت و وجهی از علم می گردد و آنچه بصورت کتاب ها و مقالات و نشریات گرد می آید، جلوه انتزاعی علمی است که در جامعه به نحو فعال وجود دارد. وقتی این نظم را که کم و بیش آشکار شده است و حتی جلوه آن را در کتاب های درسی مربوط به نظام آموزش و پژوهش در جامعه جدید نیز می توان دید، دیگر سیاست علم و پژوهش برای رسیدن به جامعه دانش محور نمی تواند افزایش تعداد مقالات باشد. نتیجه پژوهش در جامعه دانش محور همزمان به بازار و به مجله می رود چنانکه این معنی را در مورد بیوتکنولوژی در کشور خودمان نیز می بینیم ولی این از نواذر و استثنایا در کشور ماست. ما بجای توجه به مضمون و اثر پژوهش بیشتر به مجله و هیأت تحریریه و سمینار و سخنرانی و سخنران کلیدی و بطور خلاصه به رسوم و شهرت علم می اندیشیم. مقاله نویسی و رسوم علم در جای خود ضروری و مغتنم است اما هر چیزی در عالم جایی دارد و همه کارهایی را که در اروپا و آمریکا می کنند، نمی توان جدا جدا گرد آورد و در یک گونی ریخت. مقاله به عالم دانش محور تعلق دارد و نه بالعکس یعنی با گردآوری مقالات پراکنده و بریده از زمان و تاریخ، جامعه دانش محور پدید نمی آید. جامعه دانش محور مقاله ها را می-شمارد تا حساب و کتاب جهان علم را داشته باشد نه اینکه مقاله نویسی و مقاله شماری مقصود باشد. هر جامعه ای به نسبتی که از علم بهره می برد، در تولید اطلاعات سهم است و گزینه صرف ساختن و پرداختن مقاله دردی را دوا نمی کند بخصوص اگر کشور و جامعه علمی با آن مقالات سر و کار مستقیم نداشته باشد و آنها را از خود نداند. در این میان بر دانشمندان و مقاله نویسان و پژوهندگانی که همت خود را به حکم علم دوستی صرف نوشتن مقاله می کنند، بآسی نیست و قدر آنان باید محفوظ باشد اما اینجا نظر به برنامه و مدیریت علم در کشور است. برنامه علم را هم با تحکّم نمی توان تدوین کرد زیرا هر دانشگاه و پژوهشگاهی از عهده اجرای هر برنامه علمی برنمی آید. دانشگاه در اروپا با علم جهانی و جهانی شدن علم پدید آمد. نام «یونیورسیتی» هم به همین مناسبت اختیار شده است. دانشگاه می بایست بر سیر دائمی بشر به سوی پیشرفت و آزادی نظارت کند و با این نظارت در جریان قوام یافتن جامعه جدید نیز دخیل شد. به عبارت دیگر دانشگاه مدل پیشرو جامعه جدید بود و علمی در آن قوام و بسط می یافت که با آن بنای جهان جدید مستحکم می شد. در مرحله اول، وظیفه آموزشی دانشگاه آشکارتر بود زیرا هنوز بنیاد علم و فرهنگ جدید تحکیم نشده بود. در دوره بعد یگانگی علم و تکنولوژی در همکاری دانشگاه ها با مؤسسات تولیدی و اقتصادی و نظامی ظهور بیشتر پیدا کرد. در این دو دوره دانشگاه ها بیشتر به حکومت و دولت وابسته بودند چنانکه آموزش و پژوهش نیز تناسبی با هم داشتند. در دهه های اخیر تحولی در وظیفه و جایگاه دانشگاه پدید آمده است. این تحول از یکسو به تلقی های جدید از علم و از سوی دیگر به شکستن دیوار انحصار پژوهش به دانشگاه و دانشگاهیان مربوط است.

اکنون در غرب کسانی فکر می کنند که چگونه می توانند جایگاهی را که دانشگاه در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم داشته است، به آن بازگردانند. اینکه این فکر به کجا می رسد فعلاً منظور نظر نمی تواند باشد. اکنون در غرب برای بازسازی دانشگاه چاره می اندیشند. ما چه باید بکنیم؟ ما تاکنون برنامه و مدیریت علم نداشته ایم و اگر درست بنگریم، تا دهه های اخیر در هیچ جای جهان مدیریت علم و برنامه ریزی پژوهش مطرح نبوده است اما این سخن ما را خرسند نسازد و میبنداریم که لابد نیازی به مدیریت و برنامه ریزی نداشته ایم. ما طرح علم و پژوهش و مدرسه عالی و دانشگاه را در نینداخته ایم بلکه آن را از اروپا و آمریکا اقتباس کرده ایم. آنها دانشگاه و برنامه های آن را در یک جهد و جدال طولانی که در آن نویسندگان و دانشمندان و فیلسوفان از قرن هیجدهم تاکنون در آن درگیر بودند، بنا کردند و پیش بردند. از زمان کندرسه و کانت تاکنون کمتر فیلسوف و صاحب نظری بوده است که به دانشگاه نیندیشیده باشد. در جهان متجدد دانشگاه یک سازمان تفنّنی و عارضی نبوده است. اصلاً تجدد بدون دانشگاه نمی توانست بسط یابد ولی ما دانشگاه را از بیرون آوردیم. دانشگاه غربی در جای خود قرار داشت و وظیفه تاریخی خود را انجام می داد اما ما بی جدال و جهد دانشگاه تأسیس کردیم (و اگر جدالی بود، جدال دانشگاه در برابر سیاست و ملاحظات اعتقادی بود که در آن دانشگاه عقب نشینی کرد چنانکه مثلاً ناصرالدین شاه از بسط نفوذ دارالفنون بیمناک شد و آن را به حال خود رها کرد. دارالفنون در ابتدا در طرح اولیه اش می خواست به علوم کاربردی برای رفع نیازهای حکومت بپردازد. طراحان دارالفنون اشتباه نکرده بودند زیرا دانشگاه در اروپا برخی نیازهای حکومت و جامعه را برآورده می کرد اما آنجا ریشه دانشگاه در خلک بود و اینجا ریشه نداشت. دانشگاه تهران هم که تأسیس شد، وظیفه اصلیش را آموزش قرار داد. البته در آن زمان ما به آموزش نیاز داشتیم چنانکه اکنون هم به آن نیاز داریم اما بیندیشیم که اگر دانشگاه صرفاً به امر آموزش اکتفا کند، مواد آموزش را از کجا بیاورد؟ درست است که دانشگاه مرکز آموزش علوم است و علم جهانی است اما اگر دانشگاه تمام مواد آموزشی و جزئیات قواعد و رسوم آموزشی و برنامه های درس را از خارج اخذ کند، با توجه به اینکه دانشگاه مرجع مدام دگرگون می شود، دانشگاه مقلد یا باید درجا بزند یا مقلدانه ادای دانشگاه مرجع را درآورد. مقصود این نیست که همراهی و همکاری دانشگاه ها و مبادله علمی بین المللی ناچیز شمرده شود بلکه نظر به اهمیت رسیدن دانشگاه به بلوغ علمی و پژوهشی است. دانشگاه هایی که در قرن هیجدهم در اروپا پدید آمد با مدارس قبل از آن و بخصوص با مراکز آموزشی قرون وسطی تفاوت ماهوی داشت. این مراکز داعیه هدایت قوم و نگاهبانی حقیقت داشتند اما دانشگاه، فرهنگ و علمی را ترویج و تعلیم می کرد که کارساز زندگی و آزادی بخش جامعه انسانی باشد و راه های تصرف در جهان و موجودات را می آموخت. جهان غیر اروپایی که تحول علم و زندگی در اروپا را می دید، مانند اروپا نبود که چشم انداز جهان علم را پیش روی خود داشته باشد و به سمت آن پیش برود. این جهان چون فوائد علم را می دید، به حکم ضرورت بیرونی به علم مایل شد پس طبیعی بود که علم هایی را بطلبد که فوایدشان آشکار و بی واسطه است چنانکه دارالفنون یک مؤسسه آموزش علوم کاربردی بود. طرح امیرکبیر در تأسیس دارالفنون و تدوین برنامه درسی آن از جهتی نادرست و نابجا نبود. ژاپن و عثمانی هم در همان زمان کاری شبیه به ایران کردند. ژاپن مدرسه عالییش را خیلی زود از حد تقلید خارج کرد اما ایران و عثمانی از عهده این مهم برنیامدند و دارالفنونشان دچار رکود شد مع هنر دارالفنون تا زمانی که دائر بود، عده ای طیب و داروساز و کارشناس نظامی و . . . تربیت کرد اما چون گردانندگان آن برنامه ای برای پیشرفت علم و آموزش نداشتند و حکومت هم خطر علم را بیش از فوائد آن تشخیص داد، این مدرسه عالی رو به تعطیل رفت. مدارس دیگری هم که تأسیس شد، معلم و کارمند تربیت کرد. در سال 1313 اولین دانشگاه ایران یعنی دانشگاه تهران بنیاد گرفت. دانشگاه تهران نه فقط با حوزه های علمیه اشتباه نمی شد بلکه با دارالمعلمین و مدرسه علوم سیاسی و البته با دارالفنون نیز تفاوت ها داشت. اینها مدارس کاربردی بودند اما کار اصلی دانشگاه، آموزش علوم و ترویج علم نظری بود. درست است که علوم دانشگاهی همه علم های کارساز زندگی اند اما وظیفه اصلی دانشگاه تعلیم و اشاعه علم و تحکیم فرهنگی است که درجات علم در آن رشد می کند و ثمر می دهد. جامعه ما تاکنون کم و بیش از فوائد آموزش های دانشگاهی بهره مند شده و این آموزش ها در شیوه فکر و نگاه مردم به زندگی و در روابط و مناسبات و آداب تأثیر داشته است. دانشگاه آورده جهان متجدد و در عین حال مروج تجدد است و هر جا که باشد، تجدد را ترویج می کند اما همه دانشگاه ها به یک اندازه مؤثر نیستند. دانشگاهی که علم را از جای دیگر می گیرد و آن را می آموزد، با دانشگاهی که پدید آورنده و پیش برنده علم است، از

حیث تأثیر یکسان نیست و مهمتر اینکه دانشگاه و جامعه قاعدتاً باید بنحو هماهنگ تحول یابند ولی وقتی دانشگاه از درون و در خود متحول نمی شود، اثری هم که در جامعه می گذارد، اثری ضعیف است.

اشاره شد که در دوره اول تاریخ دانشگاه در اروپا و آمریکا، وظیفه عمده دانشگاه آموزش بود اما این آموزش با پشتوانه اراده به پیشرفت و به مدد پژوهش تقویت می شد و بسط می یافت و حال آنکه دانشگاه ما از این اراده و مدد بی بهره بود. ما فقط آموزش داشتیم و دانشگاهی که به آموزش اکتفا کند، دانشگاه تمام نیست. چگونه می توان این نقص ها را رفع کرد؟ دانشگاهی و غیر دانشگاهی سطحی و ظاهربین می پندارد که رفع این نقص بسیار آسان است و با یک بخشنامه که پژوهش را در دستور کار دانشگاه قرار می دهد، مشکل حل می شود ولی پژوهش دستوری نیست بلکه برنامه می-خواهد. می پندارند که تدوین برنامه هم کار دشواری نیست مخصوصاً اگر دانشمندان مستعدی در دانشگاه ها به کار علم و مطالعه مشغول باشند ولی نکته اینست که پژوهش با بخشنامه نمی تواند آغاز شود. دانشگاهی که نیاز به پژوهش در خود احساس نکند، با دستورالعمل هم به پژوهش مفید و کارساز رو نمی کند. اصلاً دستورالعمل را با برنامه اشتباه نباید کرد چنانکه میل و آرزو هم غیر از برنامه است.

برنامه در ظاهر، نظام و صورت بندی کارهایی است که در طی زمان در مواقع معینی باید انجام شود. در مورد کارهای عادی و قابل محاسبه دقیق این وصف درست است. در آینده ای که تکرار زمان حال با گذشته باشد، جای چیزها و کارها را می توان معلوم کرد اما آینده ای که غیر از اکنون و گذشته است، در تفکر و توان ما ظاهر و روشن می شود. برنامه ریزی، سیر به سوی صلح و وفاق با آینده است. در نظام تکوین یا چیزی که گاهی نظام طبیعی خوانده می شود، برنامه ریزی وجهی ندارد زیرا گردش نظام تکوینی را ما مقرر نکرده ایم و نمی کنیم (من فعلاً در باب اینکه آیا احکام علمی گزارش امر واقعی خارجی است یا نه بحث نمی کنم) اما می توانیم کار و کردار خود را تحت ضابطه و نظم قرار دهیم و چنانکه می دانیم نظم های زندگی در عهدهای تاریخی متفاوت بوده است. در مواردی ممکن است نظم، خودسرانه و تحکم می و صوری صرف باشد. در این صورت بصرف اینکه کاری انجام شود و حتی کارها در وقت مقرر صورت گیرد، نتیجه مهمی عاید نمی شود. ما آدمیان نمی توانیم جهان را به هر صورتی که دلخواهمان است، درآوریم و اگر آرزو بر زندگی غالب شود، به کمتر آرزویی هم نمی توان رسید. در شصت و دو سال اخیر که برنامه های هفت ساله و پنج ساله برای نظم دادن به هزینه های دولتی داشته ایم، باید تحقیق کنیم که این برنامه ها تا چه اندازه اندیشیده و به هنگام بوده و به چه نتایجی رسیده است. در این مدت شصت و دو سال بنام تدوین برنامه توسعه مقرر می شده است که چه مبلغ را در کدام سازمان هزینه کنند. البته این آرزو هم بوده است که کی و چگونه بودجه کشور از وابستگی به درآمد نفت رها می شود. این ماده یا اصل برنامه ریزی هرگز تحقق نیافته و حتی به تحقق نزدیک نشده است. اگر این حکم را در مواد و بندهای دیگر هم تسری دهند، شاید بر خطا نباشند. برنامه ریزی کار دشواری نیست اما ظریف و حساس است. دشتبان یک روستا که با طبیعت انس دارد، به صرافت طبع ترتیب آبیاری مزرعه را برنامه ریزی می کند. درست بگویم او با جریان طبیعی کارها آشناست و با آن همراهی می کند اما یک اقتصاددان یا کارشناس آموزش و مدیریت که در جهان توسعه یافته آموزش دیده و راه و رسم های آن جهان را می شناسد، اگر برنامه ریزی در یک کشور توسعه نیافته یا کمتر توسعه یافته را بر عهده گیرد، چه باید بکند؟ ممکن است همان کارهایی را که در یک کشور توسعه یافته انجام شده است و می شود، مناسب بدانند. این وضع در کشورهای در حال توسعه بسیار معمولی است و گاهی به مجموعه ای از این شیوه ها نام برنامه داده می شود اما این برنامه نیست بلکه تقلید بد است. امکان دیگر، گزینش بعضی شیوه ها و قرار دادن آن در کنار سنن و فضائل معمول و مرسوم است. اولی طوطی وار حرف ها و اعمال دیگران را تکرار می کند و آنها را دستورالعمل نجات می داند. در وضع دوم دستورالعمل ها با کلمات اخلاقی و سنن و عقاید محلی و احیاناً با عرفان و فلسفه آرایش می شود. البته این آرایشگری به قصد هماهنگ کردن دستورالعمل های اخذ شده از خارج با فرهنگ و تاریخ

خود انجام می شود ولی از کنار هم قرار دادن اینها به ندرت چیز تازه ای پدید می آید و چه بسا که آن در این و این در آن اثر منفی بگذارد و هر دو آسیب بیند اما امکانی که افق آن به آسانی گشوده نمی شود و اگر گشوده شود، مشکل ها آسان می-شود، امکان درک فاصله میان خود و مقصد و توانایی پیمودن این فاصله است. مقصد باید خانه و جایگاهی مناسب رهرو باشد و رهرو باید نیرو و توان رفتن در راه مقصود را داشته باشد. در موارد اول و دوم این راه را طی شده می انگارند یعنی فرض می کنند که باید همان راهی را بپیمایند که مثلاً اروپای غربی و آمریکا از آغاز قرن بیستم تاکنون پیموده اند و گمان نمی کنند که برای پیمودن راه طی شده، به همان اندازه وقت لازم باشد که گشایندگان و روندگان اول صرف کرده اند و این خطائی است که موجب سردرگمی و سرگردانی می شود. راه را باید دوباره یافت. مقصد نقطه معلومی در زمان موهوم نیست بلکه جایی است که توان ما در آنجا متحقق می شود. اکنون مقصد با ما است. برنامه، برنامه تحقق این توانایی در جامعه و زندگی عمومی است. مقصود این نیست که از جهان بیرون رویگردانیم و خود را از علم های دیگران محروم کنیم بلکه مخصوصاً لازم است بدانیم که دنیا چه می-اندیشد و چه می کند و راه و رفتار خود را در نسبت با آن معین کنیم اما رسم و راه دنیا هرچند که متضمن درس های فراوان باشد، برنامه ما نیست. برنامه، ترتیب هماهنگ کارها و برقرار کردن هماهنگی میان کارپردازان برای رسیدن به مقصد پیش بینی شده است. این برنامه دو صفت باید داشته باشد. یکی اینکه در جایی که مطرح شده است، قابل اجرا باشد و اجراکنندگان بتوانند به صرافت طبع و نه از روی تکلف در اجرای آن بکوشند و دیگر آنکه متضمن ترتیب هماهنگ کارها با رعایت اصل اللهم فاللهم باشد پس برنامه از شرايطی که در آن اجرا می شود و از اجراکنندگان، جدا نیست. این حکم در مورد مدیریت و سازمان و اقتصاد و آموزش و پرورش و علم و پژوهش نیز صادق است. ما برنامه آموزش را از مدارس و دانشگاه های اروپا و آمریکا آموخته ایم و بسیار کم تحقیق کرده ایم که چگونه می توان این برنامه ها را متناسب با شرایط فرهنگی و تاریخی کشور تغییر داد چنانکه اگر تغییری هم صورت گرفته، به پیروی از مراجع غربی بوده است، ما در جایی که پژوهش ضرورت بی-چون و چرا داشته است، کاری نکرده ایم یا بسیار کم کار کرده ایم چه توقعی است که در مسائل دیگر که به ما تعلق ندارد، کار بزرگی کرده باشیم. دانشمندان ما در دانشگاه های داخل و خارج علم آموخته اند و بعضی از آنان آموخته های خود را به دانش طلبان می آموزند و گاهی نیز پژوهش هایی انجام می دهند اما نه آموزش برنامه دارد و نه در پژوهش نیازی به برنامه ریزی حس می شود. در آموزش ساعت تدریس و مواد درسی معلوم است و سالها ثابت و بی تغییر می ماند. پژوهش هم نمی-دانیم برای چیست تا آنجا که ممکن است گاهی پژوهش به شغلی در عداد شغل های اصناف مردم مبدل شود و این امر مخصوصاً در زمانی مورد پیدا می کند که پژوهندگان مسائل را نشناسند و امور بی اهمیت و جزئی و فرعی و حتی بی معنی، مسئله پژوهش و غایت و مقصود آن شمرده شوند. اشاره کرده ام که زمانی دانشگاه در اروپا و آمریکا فرهنگ جهان جدید را تعلیم و تحکیم می کرد. بعد مستقیماً به کارسازی جهان و معاش مردمان رو کرد و بالاخره با همه سطوح زندگی مردم در آمیخت و تاریخ تجدد به مرحله به اصطلاح جهان دانش و دوران دانش محوری رسید. در هر یک از این مراحل، پژوهش معنایی داشت. ما در برنامه ریزی علم به کدام معنی نظر داریم؟ ظاهراً از دانشگاه و از علم توقع داریم که در کار تمدن سازی شریک باشند چنانکه از جامعه دانش محور می گوئیم و بیشتر می-خواهیم رابطه ای میان دانشگاه و صنعت و کشاورزی برقرار کنیم ولی در شرايطی که به این مرحله نرسیده ایم، چگونه از جامعه دانش مدار بگوئیم؟ می گویند و درست می گویند که جامعه دانش محور نمی تواند جهانی و جهانی شده نباشد پس همه جامعه ها و دانشگاه ها چه آنها که مراحل قبلی را گذرانده اند و چه آنان که در مرحله پژوهش وارد شده اند، می توانند در جهان به اصطلاح دانش محور شریک شوند یا لااقل به آن تشبّه کنند ولی در هر صورت رسیدن به این مرحله مستلزم درک موقع و مقام و تواناییها و برنامه ریزی برای تحقق بخشیدن به امکان هاست. البته دانشگاهی که سابقه پژوهش ندارد و با تحول جهانی علم تکنولوژیک هماهنگ نشده و مثلاً مدتی قریب به پنجاه سال در انزوای خود به تدریس اکتفا می کرده است، به آسانی از عهده برنامه ریزی پریمی آید. برنامه چیزی نیست که مقام و مرجعی آن را املا کند و دانشگاه ها در هر وضعی که باشند، آن را اجرا کنند. گفته شد که برنامه علم را دانشگاه طرح و اجرا می کند و هر دانشگاهی قادر به اجرای هر برنامه ای نیست یعنی دانشگاه دوران دانش محور، همان دانشگاه پنجاه و چند سال پیش نیست که ادا و اجرای وظیفه تازه-ای را به عهده گرفته باشد بلکه پدید آمدن و طرح وظیفه جدید مقارن با تحول در وجود دانشگاه بوده است. به عبارت دیگر برنامه علم و پژوهش، برنامه

تحوّل دانشگاه است. دانشگاه باید از حصار بیگانگی با جامعه بیرون آید و اگر نیاید، دیگر بیش از این نمی تواند عنوان و سمت زینت برای کشور و جامعه را حفظ کند اما بیرون آمدن از این حصار وقتی ممکن و مؤثر می شود که جامعه شأن دانشگاه را بازشناسد و به استقبال آن برود و در همه جا حرمتش را نگاه دارد و مسائلش را با آن در میان بگذارد. برنامه دانشگاه جزئی از برنامه توسعه کشور است و توسعه بدون علم متحقق نمی شود اما علمی به توسعه مدد می رساند که به مسائل توسعه نظر کند و پاسخگوی آن مسائل باشد. پیداست که در طرح اتحادی که ذکر شد، واسطه ای میان جامعه و دانشگاه نیست یعنی کسانی نیستند که مسائل علم را فهرست کنند و آن را نزد دانشگاهیان و دانشمندان و پژوهندگان ببرند. اصلاً چگونه ممکن است که برنامه علوم تخصصی را غیر متخصصان معین کنند؟ ظاهراً اینجا دوری وجود دارد زیرا از یکسو دانشمندان در پژوهش های خود باید به مسائل توسعه پاسخ دهند و از سوی دیگر مسائل علم را دانشمندان طرح و حل می کنند. حل مشکل و رفع دور لالقل در بحث و نظر آسان است زیرا جامعه و دانشگاه به هم نزدیک می شوند ولی نه دانشگاه به هر جامعه ای نزدیک می شود و نه هر جامعه ای به سمت دانشگاه می رود. برای تحقق این یگانگی، جامعه باید علم پذیر شود و دانشگاه نیز توسعه را در-یابد. در این صورت است که هر دو وظیفه خود را نیز تشخیص می دهند. شاید بگویند ظرفیت علم و دانشگاه بیش از ظرفیت توسعه است و دانشمندان و پژوهندگان نمی توانند کار خود را در برنامه توسعه محدود کنند. این یک سوء تفاهم است و از درک ناقص برنامه توسعه ناشی می شود. راست است که دانشمند اگر به مرزهای علم توجه نداشته باشد، در راه دانش پیش نمی رود اما اکنون برنامه توسعه هیچ کشوری بدون رجوع به مرزهای علم تدوین نمی شود. دانشمندان برای یافتن مسائل چشمی به علم و تکنولوژی جهانی و نظری به شرایط خاص جهان خود دارند و از زمره مسائل پژوهش آنها را بر می گزینند که کارساز کشور و جامعه خودشان باشد یا به پرسش هایی که در محیط علمیشان پدید می آید، پاسخ دهد.

برنامه علم و پژوهش صرف ترتیب عناوین پژوهش ها و تعیین زمان اجرای آنها نیست. چنین برنامه ای در هیچ جا وجود ندارد و نمی تواند مطرح باشد. برنامه علم و پژوهش مستلزم خودآگاهی به وضع علم کشور و جهان و تواناییها و ضعف های ملی و کشوری و در نظر گرفتن استعداد جامعه و زندگی عمومی برای علم پذیری به معنی قبول صورت علمی و آمادگی دانشگاه برای بیرون آمدن از خلوت تمرین های علمی است. پس مدیران پژوهش و برنامه ریزان نمی توانند و نباید به پژوهشگران بگویند که در چه باب پژوهش کنند. آنها اولین کاری که می توانند و باید بکنند اینست که پژوهش را در متن توسعه کشور قرار دهند و بگویند که به نیازهای علمی کشور خودآگاهی پیدا کنند و این خودآگاهی را حفظ کنند و در حد لزوم به پژوهندگان آگاهی دهند که علم جهانی در چه وضعی است و به کجا می رود و ما خود در علم چه کرده ایم و به کجا رسیده ایم و اکنون به کجا و به کدام سمت می توانیم و باید برویم و مثلاً آیا در کار بیوتکنولوژی و نانوتکنولوژی اهتمام کنیم یا توسعه متوازن علوم را مقدم بدانیم. از آنجا که در پزشکی و بیوتکنولوژی و نانوتکنولوژی مسائل عمومی تر و جهانی تر و امروزی تر است، شاید زودتر و بهتر بتوان به نتیجه رسید و این نکته ای است که دشواری کار ما و برنامه ریزی ما را در خود پنهان کرده است. دانشمندان ما آسان تر از عهده حل مسائل عمومی تر و جهانی تر علم بر می آیند. در علوم انسانی که خاص ترین علم هر منطقه و هر کشور است و دانشمندان قاعدتاً باید مسائل جامعه خویش را بیابند و در آن پژوهش کنند، حجابی از خواستها و سوداها و ایدئولوژی ها و اوهام جهانی، مسائل را از نظرها پنهان می سازد. علوم انسانی حتی وقتی که می کوشند خود را از آن سوداها و ایدئولوژی ها آزاد سازند (و این کوشششان مغتنم است)، باز گرفتار سوداها و ایدئولوژی های دیگر می شوند مع هذا از دانشمندان و پژوهندگان فلسفه و علوم انسانی و اجتماعی باید درخواسست کرد که به برنامه علم و توسعه و شرایط تحوّل زندگی در دورانی که عصر فترت نامیده شده است، بیشتر بیندیشند .

خلاصه کنم، تدوین برنامه علم کاری بسیار دشوار و در عین حال ساده و آسان است. علم جهانی است و دانشمندان همه مناطق جهان به مسائل مشترک یا مسائل نزدیک به هم می پردازند. در یک کشور که برنامه علم وجود ندارد، هرکس بر حسب سلیقه خود هرچه می خواهد، می کند و شاید بسیار کسان ندانند که چه باید بکنند و به کارهای پراکنده پردازند. برنامه علم برقرار کردن ارتباط و پیوستگی میان پژوهش های رشته های مختلف علمی با نظر به مشکلات و مسائل آنهاست و نکته مهم اینکه در طرح برنامه علم و پژوهش، تکلف نباید راه یابد.